

ماركسيزم و تروريزم



لئون تروتسكى

تاريخ و ادبيات ماركسيستى

فهرست

مقدمه مترجم

مقدمه

درباره ی تروریزم

فروپاشی ترور و حزبش

تروریزم و رژیم استالینیست در اتحاد شوروی

به خاطر گرینزیان علیه باندهای فاشیست یهودکش و ارادل
استالینیست

برگرفته از نشر طلایه پُرسو

مترجم: مسعود صابری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۵

مقدمه مترجم

این کتاب ترجمه‌ی فارسی جزوه‌ای به همین نام به زبان انگلیسی است که انتشارات پات فایندر اولین بار در سال ۱۹۷۴ چاپ کرد و این ترجمه از روی چاپ پنجم آن که در سال ۲۰۰۱ منتشر شد، انجام گرفته است. از آن جا که تروریزم در ابعاد وسیعی مسأله‌ی روزمره‌ی جهانی شده است و نظرات مختلفی در این باره مطرح می‌شود، انتشارات طلایه پُرسو نوشته‌ی حاضر را، به عنوان یکی از نظرات، تقدیم خوانندگان عزیز می‌کند و امید است کمی در راه روشنگری این مبحث باشد.

مسعود صابری

مقدمه

طبقات دارا همواره، از زمان تشکیل کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ تا انقلاب های روسیه و کوبا و سایر مبارزات در راه رهایی ملی و سوسیالیزم، جوانان رزمنده ای که مبارزه علیه استثمار و ستم را رهبری می کنند به "تروریزم" متهم کرده اند. حال آن که این ترور سازمان داده شده به دست حاکمان سرمایه داری بوده است که در نهایت اکثریت خشمگین علیه اش بر می خیزند؛ تروری که در قالب استبداد فاشیستی ظاهر می شود و یا این که تحت نظام دموکراسی بورژوایی خود را از طریق توسل آن نظام به نیروهای سرکوبگر پلیس و ارتش بروز می دهد.

تروتسکی Leon Trotsky بر مبنای درس های مبارزات انقلابی در روسیه ی تزاری توضیح می دهد که چرا طبقه ی کارگر تنها نیروی اجتماعی است که قادر است زحمتکشان را به عنوان اکثریت جامعه در مبارزه برای سرنگونی سرمایه داران استثمارگر رهبری و ساختن جامعه ای نوین را آغاز کند. تروریزم انفرادی به رغم این که چه انگیزه ای محرک آن باشد، مقام سازندگان تاریخ را تا حد تماشاچی تنزل می دهد و صفوف جنبش کارگری را به روی دخالت اخلالگران می گشاید و جنبش را ضربه پذیر می کند. در چهار مقاله ای که در این کتاب منتشر شده است تروتسکی درس هایی را که مارکسیست ها از بدو پیدایش جنبش مدرن کمونیستی آموخته اند توضیح می دهد. در طی این مقالات او به آنان که به جنبش انقلابی طبقه ی کارگر تهمت تروریستی و ماجراجویی می زنند پاسخ می گوید.

لئون تروتسکی یکی از رهبران مرکزی انقلاب اکتبر روسیه بود. او در سال های نخستین حیات جمهوری شوروی به درخواست لنین به عنوان وزیر

امور خارجه و رهبر ارتش سرخ انجام وظیفه کرد و یکی از بنیانگذاران بین‌الملل کمونیست بود. در پی مرگ ولادیمیر ایلیچ لنین در سال ۱۹۲۴ تروتسکی برای تداوم خط مشی کمونیستی لنین در مقابله با ضدانقلاب سیاسی ای که ژوزف استالین به عنوان نماینده ی اصلی آن ظاهر شد مبارزه کرد. تروتسکی که در سال ۱۹۲۹ از اتحاد شوروی اخراج شده بود به راهبری کارگران انقلابی در اقصی نقاط جهان به منظور تجدید سازمان یک جنبش بین‌المللی کمونیست ادامه داد. او در سال ۱۹۴۰ به دست پلیس مخفی استالین در مکزیک ترور شد.

دو مقاله ی اول به نام های "درباره ی تروریزم" و "فروپاشی ترور و حزبش" متعاقب انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نوشته شده اند. در این مقاله ها تروتسکی علیه جهت گیری استراتژیک سازمان های انقلابی نظیر نارودنایا ولیا (Narodnaza Volza (Peoples Win) (اراده ی خلق) و حزب سوسیال رولوسیونر، که ترور فردی را علیه صاحب منصبان منفور تزار تبلیغ و سازماندهی می کردند به جدل پرداخته است.

در مقاله ی "تروریزم و رژیم استالینیست در اتحاد شوروی" که در سال ۱۹۳۷ نوشته شده است. تروتسکی توضیح می دهد چرا کارگران انقلابی که مخالف ترور نظام یافته ی رژیم استالینیست هستند به شیوه ی مشابهی از خود عکس العمل نشان نمی دهند. آخرین مقاله را تروتسکی تحت عنوان «به خاطر گرینزپان Grznspan» در واکنش به ترور یک مقام نازی در سال ۱۹۳۸ نوشته است که در سفارت نازی ها در پاریس به دست هرشل گرینزپان به قتل رسید. در حالی که تروتسکی "علناً همبستگی اخلاقی" خود را به این جوان یهودی بی تجربه تقدیم می دارد و زندانبانان "دموکراتیک" گرینزپان را محکوم می کند، در عین حال با استدلالی که امروزه به همان میزان سال ۱۹۳۸

مستدل و محکم است به جوانانی که ممکن است از جان گذشتگی گرینزپان را الگو قرار دهند توصیه می کند که راه ساختن حزب انقلابی کارگری را برگزینند. این رهبر بلشویک روسی طی این مقالات، استراتژی مارکسیستی مبتنی بر تلاش های طبقه ی کارگر برای پیشبرد و تحقق منافع استثمارشوندگان - که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند- و دفاع از آنان و سازمان هایشان در مقابل خفقان خشونت بار زمینداران و سرمایه داران را بازگو و تأکید می کند. او در کتابی که تحت عنوان تروریزم و کمونیزم در سال ۱۹۲۰ نوشت از اعمال خشونت انقلابی توسط کارگران و دهقانان علیه گاردهای سفید [ضدانقلاب] تزاراست و ارتش های امپریالیست، که به اتحاد شوروی حمله کرده بودند، دفاع کرد. او در این کتاب خشونت و قساوت پایان ناپذیر علیه زحمتکشان را که ریشه ی تنیده در دموکراسی سرمایه داری و پاسیفیزم بورژوایی دارد افشاء می کند و با کارل کائوتسکی Karl Kautsky که یکی از رهبران سرشناس بین الملل سوسیالیست و مدافع پاسیفیزم بورژوایی بود به جدل می پردازد. کائوتسکی ادعا می کرد بلشویک ها مارکسیزم را به نفع ماجراجویی، استبداد و ترور ترک گفته اند. لنین نیز در کتاب انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اتهامات کائوتسکی را رد و از خط مشی رهبری بلشویک دفاع کرد.

در کتاب حاضر که ویرایش دوم آن است و نخستین بار در سال ۱۹۷۴ منتشر شد، انتشارات پات فاینر عنوان ها را به همان گونه که مقالات تروتسکی در نخستین چهار دهه ی قرن حاضر چاپ شدند حفظ کرده است. کل متن با کامپیوتر حرفه پینی و تجدید، صفحه بندی شده است.

جک بارنز

دوم ژوئیه ۱۹۹۵

درباره ی تروریزم*

این مقاله نخستین بار در نوامبر ۱۹۱۱ در «دیرکامف» (Der Kampf)، مجله ی تئوریک ماهیانه ی سوسیال دموکراسی اتریش، به چاپ رسید. تروتسکی این مقاله را بنا به درخواست فردریک آدلر (Fredrich Adler)، سردبیر این مجله، نوشت.

دشمنان طبقاتی ما عادت کرده اند که از تروریزم ما شکایت کنند. آن چه آنان در این خصوص مد نظر دارند تا اندازه ای ناروشن است، آنان چنین می پسندند که بر هرگونه فعالیت پرولتاریا علیه منافع دشمن طبقاتی اشان برچسب تروریزم بزنند. اعتصاب، از نظر آنان، اصلی ترین روش تروریزم است. آنان فعالیت هایی نظیر تهدید به اعتصاب، سازماندهی صف اعتصابیون، تحریم اقتصادی کارفرمایی که به گونه ی برده داران عمل می کند، تحریم اخلاقی یک خانن از صفوف خودمان و بسیاری از کارهای دیگر را تروریزم می نامند. اگر منظور از تروریزم هرگونه عملی است که موجب بروز ترس و یا هرگونه ضرر و زیانی به دشمن باشد، البته در این صورت کل مبارزه ی طبقاتی چیزی جز تروریزم نیست. اکنون تنها سؤالی که باقی می ماند این است که آیا سیاستمداران بورژوا حق آن را دارند که سیل رنجش اخلاقی خود را درباره ی تروریزم پرولتری نثار جامعه کنند، در حالی که کل دستگاه دولتی آنان با همه ی قوانین، پلیس و ارتش اش چیزی نیست مگر دستگاهی برای پیشبرد شیوه ی ترور سرمایه داری!

* - این بخش از جزوه در واقع ترجمه دیگری از «تروریزم و مارکسیزم» در نشر کارگری سوسیالیستی می باشد- یاشار آذری

اما، باید در نظر داشته باشیم زمانی که آنان ما را با برجسب تروریزم سرزنش می کنند مفهوم بسیار مستقیم تر و محدودتری برای آن کلمه قایل می شوند، گرچه همیشه این کار را آگاهانه انجام نمی دهند، برای مثال زمانی که کارگران ماشینی را تخریب می کنند، این کار تروریزم به این مفهوم مستقیم تر و محدود تر آن است. کشتن یک کارفرما، تهدید به آتش کشیدن یک کارخانه و یا تهدید مالک آن به قتل، اقدام مسلحانه برای سوءعقد به یک وزیر، همه ی این ها اعمال تروریستی به مفهوم کامل و اصیل آن هستند. اما، هر کس که با طبیعت واقعی انترناسیونال سوسیال دموکرات آشنا باشد باید بداند که این سازمان همیشه به گونه ی جداً آشتی ناپذیری با این شیوه ی تروریزم مخالف بوده است.

چرا؟

"ایجاد وحشت" از طریق تهدید به اعتصاب و یا اقدام واقعی برای اعتصاب عملی است که فقط کارگران و کشاورزان صنعتی قادر به انجام آن هستند. اهمیت اجتماعی یک اعتصاب اولاً به بزرگی واحد صنعتی و یا شاخه هایی از صنعت که تحت تأثیر قرار می گیرند بستگی دارد. ثانیاً به میزان سازماندهی، انضباط کارگرانی که در اعتصاب شرکت می کنند و میزان آمادگی آنان برای وارد عمل شدن این مطلب به همان میزانی که برای اعتصاب اقتصادی مصداق پیدا می کند، برای اعتصاب سیاسی نیز صادق است. این روش مبارزه مستقیماً از نقش تولیدی پرولتاریا در جامعه ی مدرن نشأت می گیرد.

سرمایه داری برای توسعه ی خود نیازمند یک روبنای پارلمانتاریستی است. اما، از آنجایی که نمی تواند پرولتاریای عصر جدید را در یک حلقی آباد سیاسی محبوس کند. دیر یا زود باید اجازه دهد که کارگران به پارلمان راه یابند. منش توده گونه ی پرولتاریا و میزان رشد سیاسی آن، کیفیت هایی که دوباره باید

گفت که بر مبنای نقش اجتماعی و بخصوص نقش تولیدی آن تعیین می شوند، در انتخابات خود را به منصفه ی ظهور می گذارند.

روش، هدف و نتیجه ی مبارزه در انتخابات نیز همانند اعتصابات همواره بستگی دارد به نقش اجتماعی و قدرت پرولتاریا به عنوان یک طبقه.

فقط کارگران می توانند اعتصاب راه بیاندازند. پیشه ورانی که کارخانه های صنعتی مفلوکشان کرده، دهقانی که کارخانه ها آب روستایشان را آلوده کرده اند، لومپن هایی که در پی چپاول هستند، می توانند ماشین ها را داغان کنند، یک کارخانه را به آتش بکشند و یا صاحبش را به قتل برسانند.

فقط یک طبقه ی کارگر آگاه و سازمان یافته می تواند یک هیأت نمایندگی قدرتمند را به صحن پارلمان بفرستد که هوای منافع پرولتاریایی اش را داشته باشد. حال آن که برای کشتن یک صاحب منصب سرشناس نیازی به برخورداری از حمایت مردم متشکل وجود ندارد، دستورالعمل ساخت مواد منفجره در دسترس همگان هست، کلت کمری را می توان از هر جا به دست آورد.

مورد اول یک مبارزه ی اجتماعی است که روش ها و ابزار آن ضرورتاً از طبیعت نظم اجتماعی غالب نشأت می گیرد. مورد دوم صرفاً یک عکس العمل مکانیکی است که همه جا مثل هم هستند. در چین به همان گونه است که در فرانسه. در شکل برونی اش بسیار چشمگیر و پُرسروصدا است (قتل، انفجار، و از این گونه چیزها) اما تا جایی که به نظام اجتماعی مربوط می شود مطلقاً بدون ضرر است.

یک اعتصاب، حتی اگر ابعاد بزرگی هم نداشته باشد، عواقب اجتماعی به همراه دارد: تقویت اعتماد به نفس کارگران، رشد اتحادیه کارگری، و در مواردی، حتی بهبود تکنولوژی تولید را به همراه دارد. قتل یک کارخانه دار

فقط نتایجی از گونه ی پلیسی به بار می آورد و یا منجر به تغییر صاحبان کارخانه می شود، در هر صورت فاقد هر گونه اهمیت اجتماعی است.

این که آیا یک تلاش تروریستی، حتی اگر "موفق" هم باشد، آیا خواهد توانست طبقه ی حاکمه را گیج کند یا نه، به شرایط خاص حاکم بر جامعه در آن لحظه ی خاص بستگی خواهد داشت. در هر صورت، گنجی طبقه ی حاکمه دیری نخواهد پایید؛ دولت سرمایه داری حیات خود را بر مبنای حیات وزرای حکومت اش بنیان نمی گذارد و همراه با آنان از میان نخواهد رفت، طبقاتی که دولت خادمشان است افراد جدیدی را جایگزین خواهند کرد؛ مکانیزم عملکرد آن نظام دست نخورده باقی می ماند و به حیات خود ادامه می دهد.

اما، آشفتگی ای که اقدام به ترور در میان صفوف خود زحمتکشان ایجاد می کند به مراتب عمیق تر از این هاست. اگر بتوان صرفاً با تسلیح خود با یک تپانچه به اهداف مورد نظر دست یافت، دیگر چرا باید برای پیشبرد مبارزه ی طبقاتی تلاشی کرد؟ اگر ذره ای باروت و چند تکه سرب برای شلیک به گردن دشمن کافی است، دیگر چه نیازی به سازماندهی طبقه وجود خواهد داشت؟ اگر عقل حکم می کند که می توان با غرش انفجار باعث وحشت و سراسیمگی عالی منصبان شد، پس چه نیازی به وجود حزب هست؟ اگر بتوان از جایگاه بازدیدکنندگان در پارلمان به نیمکت وزیران شلیک کرد، چه نیازی به گردهمایی ها و تهییج توده ها هست، انتخابات به چه درد می خورد؟

ترور فردی از دیدگاه ما قابل قبول نیست، دقیقاً بدین خاطر که نقش توده ها را در ذهن خودشان کوچک می کند، آنان را با فقدان قدرتشان آشتی می دهد، و چشمان آنان و امیدهایشان را به سوی ناجی و تقاص گیرنده ای معطوف می سازد که روزی از راه خواهد رسید و رسالتش را انجام خواهد داد.

بگذار آنارشویست ها که پیامبران "آوازه گری عمل" هستند، درباره ی آثار ارتقاء دهنده و تحریک کننده ی ترور بر توده های مردم هر چه می خواهند داد سخن دهند. اما، بررسی های نظری و تجارب سیاسی خلاف آن را ثابت می کنند. هر چه اعمال تروریستی "موثرتر" باشند، هر چه اثرشان عظیم تر باشد، توجه توده های مردم هر چه بیش تر به سویشان جلب شود، به همان میزان آن ها باعث می شوند که علاقه ی توده ها به خودسازماندهی و خودآموزی کاهش بیابد.

سرانجام دود ناشی از انفجار پراکنده می شود، ترس و وحشت رخت برمی بندد، جانشین وزیری که ترور شده است ظاهر می شود، زندگی دوباره همان روال سابق را آغاز می کند، چرخ های استثمار سرمایه داری کماکان می چرخند؛ تنها اتفاقی که می افتد این است که پلیس وحشیانه تر و بی چشم و روتر از گذشته به ایجاد خفقان می پردازد. در نتیجه، آرزوهای شعله ور شده و هیجانی که به طور مصنوعی ایجاد شده بود جای خود را به یأس و دلسردی می دهد.

تلاش های ارتجاع برای خاتمه دادن به اعتصابات و جنبش توده ای کارگران به طور کلی همواره در همه جا به شکست انجامیده است. جامعه ی سرمایه داری به یک پرولتاریای فعال، سیار و هوشمند نیاز دارد؛ بنابر این نمی تواند برای مدت مدیدی پای پرولتاریا را در بند کند. از طرف دیگر، کاربرد "آوازه گری عمل" آنارشویست ها هر بار نشان داده است که دولت به مراتب از نظر داشتن ابزار تخریب و سرکوب مکانیکی به مراتب قدرتمندتر از گروه های تروریست است. اگر چنین است، پس تکلیف انقلاب چه می شود؟ آیا این وضع دال بر نفی و غیرممکن بودن آن نیست؟ خیر، اصلاً! زیرا انقلاب صرفاً یک مجموعه ای از

ابزار مکانیکی نیست. انقلاب فقط می تواند از طریق تشدید مبارزه ی طبقاتی بیا خیزد و تنها چیزی که پیروزی آن را تضمین می کند عملکرد اجتماعی پرولتاریاست. اعتصاب سیاسی توده ای، قیام مسلحانه، تسخیر قدرت، این ها همه به میزان رشد و تکامل تولید؛ صف بندی نیروهای طبقاتی، وزن اجتماعی پرولتاریا و بالاخره به ترکیب طبقاتی ارتش وابسته است. زیرا ارتش عاملی است که در هنگام انقلاب سرنوشت قدرت دولتی را رقم می زند.

سوسیال دموکراسی به اندازه ی کافی واقع بین هست که نگذارد انقلابی که بر مبنای شرایط تاریخی کنونی در حال شکل گرفتن است از نظرش دور بماند. برعکس، به گونه ای حرکت می کند که بتواند با چشم های کاملاً باز به سوی انقلاب گام بردارد. اما، برخلاف آنارشیست ها و در مبارزه ی رو در رو با آنان، سوسیال دموکراسی همه ی روش ها و ابزاری را که به کار گرفته می شوند تا به گونه ای مصنوعی جامعه را مجبور به رشد و تکامل کنند و یا تدارکات شیمیایی را جایگزین قدرت انقلابی ناکافی پرولتاریا سازند، رد می کند.

تروریسم قبل از آن که به سطح یک روش مبارزاتی ارتقاء یابد، ابتدا در شکل اعمال انتقامجویانه ی فردی، خود را بروز می دهد، در روسیه، سرزمین تروریسم کلاسیک، چنین بود. شلاقی که به زندانیان سیاسی می زدند ورا زاسولیچ (Vera Zasulich) را بر آن داشت تا احساس خشم عمومی را از طریق تلاش برای ترور ژنرال تریف (General Trepov) به منصفه ی ظهور بگذارد. دوایر انقلابیون روشنفکر که فاقد هرگونه حمایت توده ای بودند، الگویی را که او از خود باقی گذاشت سرمشق خود قرار دادند. آن چه به عنوان

یک حرکت انتقامجویانه ی فکر نشده آغاز شد، در سال های ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۱ به یک نظام تمام عیار رشد و تکامل یافت*.

فوران تلاش های آنارشیستی برای ترور در تمامی اروپای غربی و آمریکای شمالی همواره پس از برخی شقاوت های حکومت، از قبیل شلیک به اعتصابیون و یا اعدام مخالفین سیاسی، آغاز شده است. مهم ترین منشأ روانی تروریزم همیشه احساس انتقامجویی است که به دنبال راه گریز می گردد. نیازی نیست این نکته را پیوسته تأکید کنیم که سوسیال دموکراسی هیچ وجه مشترکی با آن اخلاقیون زر خرید ندارد که در عکس العمل به هرگونه عمل تروریستی درباره ی "ارزش مطلق" زندگی هر انسان راهبانه موعظه می کنند. این ها همان هایی هستند که در مواقع دیگر به نام سایر ارزش های مطلق برای مثال، افتخار ملی و یا اعتبار سلطنت- حاضرند میلیون ها انسان را به درون جهنم جنگ هل بدهند. امروز قهرمان ملی آنان آن وزیری است که برای شلیک به روی کارگران غیرمسلح، به نام مقدس ترین موضوع یعنی مالکیت خصوصی، دستور تیر صادر می کند. فردا نیز هنگامی که کارگران مستأصل بیکار دست های خود را به شکل مشت گره می کنند یا اسلحه به دست می گیرند شروع خواهند کرد به گفتن انواع مزخرفات در باره ی این که هرگونه خشونتی ناروا و غیرقابل بخشش است.

به رغم آن که خواجگان حرم و زاهدفروشان ریاکار چه بگویند، احساس انتقامجویی بر حق است. ناظر بی اعتناء نبودن به آنچه در این به اصطلاح بهترین دنیای ممکن می گذرد، بزرگ ترین اعتبار اخلاقی طبقه ی کارگر است. نه تنها احساسات انتقامجویانه ی اغناء نشده ی پرولتاریا را نباید فرو نشانند،

*- اشاره ای است به سازمان تروریستی اراده ی خلق که موفق شد در سال ۱۸۸۱ تزار، الکساندر دوم، را به قتل برساند.

بلکه برعکس، باید دوباره و دوباره آن را شعله ور ساخت، بدان عمق بخشید و آن را علیه علل واقعی همه ی بی عدالتی ها و تحقیر انسان ها جهت داد-این است وظیفه ی سوسیال دموکراسی.

اگر ما با کارهای تروریستی مخالفت می کنیم، تنها به خاطر این است که انتقامگیری فردی رضایت ما را جلب نمی کند. حساسی که ما باید با نظام سرمایه داری تسویه کنیم بسیار عظیم تر از آن است که به یک کارمندی که نام وزیر بر او نهاده اند عرضه شود. آموختن این که همه ی جنایاتی را که علیه بشریت روا می شود به عنوان زایده های منحوس و بیانگر نظام اجتماعی موجود ببینیم و همین طور بی حرمتی هایی را که به جسم و روان انسان ها می شود، و آموختن این که تمامی انرژی خود را در مبارزه ی جمعی علیه این نظام بکار گیریم، بهترین طریقی است که آرزوی شعله ور انتقامجویی می تواند به عظیم ترین رضایت اخلاقی خود نایل شود.

فروپاشی ترور و حزبش

این نوشته خلاصه ای است از مقاله ای که نخستین بار در ماه مه ۱۹۰۹ در مجله ی سوسیال دموکراتیک رویوی لهستان^۱ منتشر شد.

آن مقاله به مناسبت افشای جنجالی یونو آزف (Yevno Azef) یکی از رهبران بلند پایه ی سازمان رزمنده حزب سوسیال رولوسیونر^۲ نوشته شده است. در اوایل سال ۱۹۰۹ آزف که یک مأمور پلیس مخفی تزار بود افشاء شد. او در حالی که درون سازمان انقلابی به عنوان یک مأمور پلیس اخلاکگر کار می کرد، طی آن کار حتی موفق به سازماندهی ترور وزیر اداره ای شد که وی را استخدام کرده بود.

دو سوم دیگر این مقاله را می توان با مراجعه به شماری ی اول فوریه ۱۹۷۴ هفته نامه سوسیالیستی میلیتانت (Militant) که کل مقاله را منتشر کرده است مطالعه کنید.

هر کسی که خواندن می داند و کوچک ترین توجهی به این مسایل دارد، چه در روسیه و چه در سراسر جهان، در تمام طول یک ماه گذشته توجه اش بر روی آزف متمرکز شده است. "پرونده ی" او را هر کس و همه می دانند، از روزنامه های قانونی گرفته تا صورت جلسات جدل هایی که در دوما [پارلمان روسیه] عده ای از نمایندگان خواستار استیضاح [پاسخ گویی -یاشار آذری] در مورد موضوع آزف شده اند.

^۱ - Przegląd Socjal-demokratyczny (Social Democratic Review)

^۲ - Combat Organization of the Social Revolutionary Party

اکنون آرف فرصت لازم را پیدا کرده است تا به پشت صحنه برود. نام او به مراتب کم تر از گذشته در روزنامه ها دیده می شود. اما، پیش از آن که نام آرف برای همیشه به تل زباله های تاریخ افزوده شود، به نظر ما لازم است عمده ترین درس های سیاسی برگرفته شده از این مطلب جمع بندی شود. نه صرفاً در خصوص دسیسه بازی های آرف و قماش او، بلکه در خصوص تروریزم به عنوان یک پدیده و چگونگی برخورد احزاب عمده ی سیاسی کشور با آن.

ترور فردی به عنوان یک روش برای دستیابی به انقلاب سیاسی تحفه ی "ملی" روسیه است.

البته، قتل "ظالمان" به اندازه ی خود "ظلم" قدمت دارد، و شاعران همه اعصار به افتخار خنجر رهائی بخش چه غزل ها سروده اند.

اما ترور نظام یافته که وظیفه ی حذف مسولین را از فرماندار بعد از فرماندار، وزیر بعد از وزیر، شاه بعد از شاه- "شاسکا بعد از شاسکا"*، آن گونه که یکی از اعضای سازمان نارود نایاولیا (اراده ی خلق) برنامه ی ترور را در دهه ی ۱۸۸۰ فورموله کرد- این نوع ترور، که خود را بر مبنای سلسله مراتب بوروکراسی استبداد منطبق کرده و بوروکراسی انقلابی خود را خلق می کند، محصول قدرت خلاقیت ویژه ی جماعت روشنفکر روسیه است.

پیش از آن که نفس عقیده ی نابودی استبداد به روش مکانیکی بتواند مورد پسند عام واقع شود، می بایستی دستگاه حکومتی صرفاً به عنوان یک نهاد بیرونی سرکوبگر، که هیچ ریشه ای در خود ساختار اجتماعی ندارد، تلقی می شد و تصویر جماعت روشنفکر انقلابی از حکومت خودکامه ی روسیه دقیقاً این گونه بود.

* - اسامی مصغّر و ارجاع به دو تزار، الکساندر دوم و سوم.

این توهم پایه های تاریخی خود را داشت. تزاریزم تحت فشار دولت های پیشرفته تر غرب شکل گرفت. برای آن که بتواند دولت خود را در این رقابت سرپا نگاه دارد، لازم بود تا آخرین قطره ی خون توده های مردم را بمکد، و در این راه پایه های اقتصادی همه را و حتی طبقات صاحب امتیاز را برید. و این طبقات قادر نبودند خود را به سطح سیاسی ای که طبقات صاحب امتیاز غرب کسب کرده بودند ارتقاء دهند.

در قرن نوزدهم، فشار قدرتمند بازار بورس اروپا نیز به این ها اضافه شد. هر چه بازار بورس اروپا بیش تر به رژیم تزار و ام می داد، به همان میزان تزاریزم به روابط اقتصادی درون روسیه کم تر متکی می شد.

تزاریزم با تکیه بر سرمایه ی اروپا، خود را با تکنولوژی نظامی اروپا مسلح کرد و بدین گونه بود که از نظر ساختاری به شکل بساطی خودکفا درآمد (البته به طور نسبی) و خود را بالاتر از تمامی طبقات جامعه قرار داد.

این اوضاع البته می توانست به این عقیده منتج [نتیجه شده -یاشار آذری] شود که چنین روبنای ساختگی ای را می توان با دینامیت منهدم کرد.

روشنفکران احساس کردند که برای انجام این امر فرا خوانده شده اند. جماعت روشن فکر نیز، همانند دولت، تحت فشار مستقیم و بلافصل غرب رشد و تکامل یافته بود. اینان نیز همانند دشمن اشان، دولت، از سطح رشد اقتصادی کشور فراتر دیدند. دولت از نظر تکنولوژی و روشنفکران از جهت ایدئولوژیکی.

در حالی که در جوامع بورژوایی قدیمی تر اروپا ایده های انقلابی کم و بیش به موازات توسعه ی فراگیر نیروهای انقلابی رشد می کردند. در روسیه روشنفکران به فرهنگ و ایده های سیاسی حاضر و آماده ی غربی دست یافتند و تفکرشان انقلابی شد. این پدیده زمانی به وقوع پیوست که روسیه از نظر

اقتصادی توسعه نیافته بود و طبقات انقلابی جدی قابل توجهی متولد نشده بودند تا روشنفکران بتوانند از آن کمک بگیرند.

در چنین شرایطی هیچ راهی برای جماعت روشنفکران باقی نمانده بود، بجز این که شوق انقلابی خود را با توسل به نیروی انفجاری نیتروگلیسیرین چندین برابر کنند. این گونه بود که تروریزم کلاسیک نارودنایولیا سر برافراشت.

تب تروریزم طی دو یا سه سال به اوج خود رسید، سپس تمامی رزمندگان ذخیره ی خود را که جمع قلیل روشنفکر می توانست تأمین کند در مبارزه ی پرشور به سرعت از دست داد، آنگاه تا حد صفر افول کرد.

تروریزم سوسیال رولوسیونرها نیز اساساً محصول همان عوامل تاریخی بود: "خودکفایی" استبداد دولت روسیه از یک طرف و "خودکفایی" جماعت روشنفکر انقلابی روسیه از طرف دیگر.

اما، در این میان بیست سالی که سپری شد بی نتیجه نبود: این بار که تروریست های موج دوم ظاهر می شوند، شکل گروه مقلدان میان مایه را دارند که مهر "منسوخ شده ی تاریخ" بر آن حک شده است.

عصر "طوفان و تنش" سرمایه داری در دو دهه ی ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ پرولتاریای صنعتی بزرگی را به وجود آورد و منسجم کرد. سرمایه داری به طور جدی انزوای اقتصادی روستا را کاهش داد و ارتباط آن را با کارخانه و شهر تنگ تر کرد.

در پشت نارود نایا ولیا واقعاً طبقه ای انقلابی وجود نداشت. سوسیال رولوسیونرها در واقع مایل نبودند پرولتاریای انقلابی را ببینند، یا حداقل نمی توانستند تمامی اهمیت تاریخی این طبقه را دریابند.

البته هر کسی می تواند ده بیست نقل قول از نشریات سوسیال رولوسیونرها بیاورد که آنان می گویند ترور را نه به جای مبارزات توده ای، بلکه به همراه

آن مطرح می‌کنند. اما این نقل قول‌ها صرفاً شاهی هستند بر مبارزاتی که ایدئولوژیست‌های تروریسم مجبور شده‌اند در مقابله با مارکسیست‌ها - نظریه‌پردازان جنبش توده‌ای - مطرح کنند.

اما، این‌ها چیزی را تغییر نمی‌دهند. طبیعت کار تروریستی چنان تمرکزی از انرژی را برای تدارک "لحظه‌ی بزرگ" می‌طلبد و قهرمانی لرد را آن چنان بیش از حد بزرگ می‌کند و بالاخره توطئه‌چینی آن چنان "نفوذناپذیری" را اقتضی [می‌طلبد-یاشار آذری] می‌کند، که حتی اگر از نظر منطقی هم ضروری نباشد، حداقل از نظر روانی هرگونه کار تهییجی [تحریک آمیز-یاشار آذری] و سازماندهی در میان توده‌ها را منتفی می‌سازد.

چشم‌ان تروریست‌ها در کل عرصه‌ی سیاست فقط به دو نکته‌ی مرکزی دوخته است: حکومت و سازمان نظامی، گرشونی Gerb uni (یکی از بنیانگذاران سازمان نظامی سوسیال رولوسیونرها) به یکی از هم‌زمان خود در زمانی که در انتظار حکم اعدام به سر می‌برد چنین نوشت: "حکومت آماده است تا موقتاً با همه‌ی روندهای دیگر از در سازش درآید. اما، تصمیم گرفته است تمامی ضربات خود را برای انهدام حزب سوسیال رولوسیونر متمرکز کند."

کالیائوف Kalyaev (یکی دیگر از سوسیال رولوسیونرهای تروریست) در شرایط مشابهی این‌گونه می‌نویسد: "من از صمیم قلب مطمئن هستم که نسل ما، به رهبری سازمان نظامی، حکومت خودکامه را از بین خواهد برد." هر آن چه خارج از چارچوب ترور باشد، فقط حکم تدارک برای مبارزه و حداقل نقش کمکی را دارد. در پرتو درخشش کورکننده‌ی انفجار بمب‌ها، هم‌مرزبندی احزاب سیاسی ناپدید می‌شود و هم خطوط مقسم [تقسیم شده-یاشار آذری] مبارزات طبقاتی بدون این که اثری از آن‌ها باقی بماند ناپدید می‌شوند.

و ما صدای بزرگ ترین رومانتیک و بهترین مجری تروریزم نوین (گرشونی) را شنیدیم که به همزمایش توصیه می کرد "نه تنها از بریدن از صوف انقلابیون حذر کنید: بلکه از بریدن از احزاب اپوزیسیون در کل بپرهیزید." "نه بجای مردم، بلکه همراه با آنان." اما، تروریزم مبارزه ای است که شکل آن "مطلق تر" از آن است که با ایفای نقشی محدود و تابع در حزب ارضاء شود.

تروریزم، نشأت گرفته از فقدان یک طبقه ی انقلابی، سپس احیاء شده بر مبنای بی اعتمادی به توده های انقلابی، فقط از راه سوءاستفاده از نقاط ضعف و عدم سازماندهی توده ها، کوچک شمردن دستاوردهای آنان و بزرگ نمایی شکست هایشان می تواند به حیات خود ادامه دهد.

ژدانف Zhdanov وکیل مدافع کالیاف، هنگام محاکمه ی وی، درباره ی تروریست ها چنین می گوید: "آنان، با توجه به طبیعت تسلیحات مدرن، مبارزه ی مردم را با چنگک و چماق -این اسلحه های قدیمی مردم- برای ویران کردن زندان های باستیل عصر جدید، غیرممکن می دانند." "آنان پس از ۹ ژانویه* به خوبی دیدند که اوضاع از چه قرار است و شلیک مسلسل و تفنگ های خشابدار را با هفت تیر و بمب پاسخ دادند؛ این گونه اند سنگرهای قرن بیستم."

هفت تیر قهرمان به جای چنگک و چماق مردم؛ بمب به جای سنگرهای خیابانی -این است فورمول واقعی تروریزم.

و به رغم این که تنوریسین های حزبی تا چه حد در "سنترهایشان" برای ترور نقش تابع قایل شوند، در حقیقت، تروریزم همیشه جایگاه افتخارآمیز خود را حفظ می کند و سازمان نظامی که سلسله مراتب رسمی حزب آن را تابع

* - اشاره به قتل عام "یکشنبه ی سیاه" که وجه مشخصه ی آغاز انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شد.

نظر کمیت‌ی مرکزی قرار می‌دهد، به گونه‌ی غیرقابل اجتنابی تبدیل می‌شود به مافوق آن، مافوق حزب و همه‌ی فعالیت‌های آن - تا این‌که تقدیر بیرحمانه آن را تابع اداره‌ی پلیس می‌کند.

و دقیقاً به همین خاطر است که فروپاشی سازمان نظامی در اثر توطئه‌ی پلیس به گونه‌ی غیرقابل اجتنابی به مفهوم فروپاشی سیاسی حزب نیز هست.

تروریزم و رژیم استالینیست در اتحاد شوروی

ژوزف استالین و دستگاه های پلیس و دادگستری وی برای آن که کاربرد ترور رسمی اشان را علیه اپوزیسیون چپ- و اساساً تمامی نسل بلشویک های قدیمی [یاران نین]- در پاکسازی های خونین دهه ی ۱۹۳۰ توجیه کنند، آنان را به مشارکت در تروریزم ضدشوروی، از جمله قتل و تخریب، متهم کردند. این مقاله شهادت نامه ی تروتسکی در هفدهم آوریل ۱۹۳۷ در هنگام تبعید در شهر مکزیت و در مقابل کمیسیون بین المللی تحقیق برای بررسی اتهامات وارد، بر نئون تروتسکی در محاکمات مسکو است.

ارجاعات به قتل کایروف اشاره به سرگنی کایروف Sergei Kirov رهبر سازمان حزب کمونیست لنینگراد است، که به دست نیکولایف Nikolayev در دسامبر ۱۹۳۴ به قتل رسید. نیکولایف در سال ۱۹۲۶-۱۹۲۷ در درون اپوزیسیون متحد طرفدار زینوویف Zinoviev بود و حمله ی تروریستی او مستمسکی [آلت دستی-یاشار آدری] شد تا زینوویف، کامنف Kamonov و سایر رهبران اصلی انقلاب روسیه را به جرم القای قتل به پای میز محاکمه بکشانند. (مراجعه کنید به مقاله ی:

"The Stalinist Bureaucracy and the Kirov Assassination"

(by Pathfinder) in Writings of Leon Trotsky (۱۹۳۴-۳۵)

pages ۱۱۲-۱۳۱.

این مقاله بخشی از نوشته های تروتسکی است که انتشارات پاث فایندر آن ها را چاپ کرده است.

کمیسیون تحقیق از ۱۰ تا ۱۷ آوریل ۱۹۳۷ تشکیل جلسه داد. تمامی استماعات [شنیدنی های-یاشار آذری] آن کمیسیون را انتشارات پاث فایندر در کتاب ذیل به چاپ رسانده است: **the Case of Leon Trotsky Pathfinder** ۱۹۶۸ این مقاله در صفحات ۴۸۸- ۴۹۴ آن کتاب چاپ شده است.

اگر ترور برای یک طرف عقلانی است، چرا باید برای طرف دیگر خارج از دستور تلقی شود؟ با تمام فراین و سوسه انگیزش، این استدلال تا مغز استخوانش فاسد است. این کاملاً غیرقابل قبول است که تروریزم یک دیکتاتوری علیه یک روند مخالفش را با تروریزم آن روند مخالف عیله دیکتاتوری در دو کفه ی یک ترازو قرار دهیم. تدارک برای جنایت به وسیله ی دادگاه یا در پشت یک کمینگاه برای باند حاکم صرفاً یک مسأله ی تکنیکی پلیسی است. همیشه می توان، در صورت شکست، یک مأمور رده ی دوم را فدا کرد. ولی تدارک برای ترور توسط یک روند مخالف، تمرکز تمامی نیروهایش را لازم می آورد. ضمن این که از قبل دانسته است که هر یک از چنین فعالیت هایی، خواه موفق باشد یا ناموفق، به واکنشی از جانب باند حاکم دامن خواهد زد که انهدام ده ها تن از بهترین افراد روند مخالف را در پی خواهد داشت. یک روند مخالف به هیچ وجه نمی تواند اجازه دهد نیروهایش این گونه دیوانه وار تلف شوند. صرفاً به این خاطر است، و هیچ دلیل دیگری وجود ندارد، که کمینترن در کشورهای که دیکتاتوری فاشیستی بر آن ها حاکم است به تلاش های تروریستی نمی پردازد. اپوزیسیون [چپ] نیز به اندازه ی کمینترن از سیاست خودکشی حذر می کند.

بر طبق مفاد کیفرخواست، که انباشته از جهل و کهلوت ذهنی است، "تروتسکیست ها" مصمم شده اند که گروه حاکم را از میان بردارند تا از این طریق راه به قدرت رسیدن خود را هموار سازند. یک آدم ظاهرپرست، بخصوص اگر آن نشان "دوستار اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی" را بر سینه زده باشد، به شیوه ی ذیل استدلال خواهد کرد: "اپوزیسیونست ها راهی به جز پیکار برای کسب قدرت و چاره ای جز تنفر از گروه حاکم ندارند. پس چرا نباید به ترور متوسل شوند؟" به عبارت دیگر، برای آدم های ظاهرپرست موضوع در جایی خاتمه می یابد که در حقیقت آغاز کار است. رهبران اپوزیسیون نه تازه به دوران رسیده اند و نه مبتدی. مسأله اصلاً این نیست که آیا اپوزیسیون برای کسب قدرت تلاش می کند یا نه. هر گرایش جدی سیاسی برای کسب قدرت تلاش می کند. سؤال این است: آیا اپوزیسیونست ها که بر مبنای تجارب عظیم جنبش انقلابی آموزش دیده اند، حتی یک لحظه هم می توانستند باور داشته باشند که ترور قادر است آنان را به کسب قدرت نزدیک تر کند؟ تاریخ روسیه، تنوری مارکسیستی و روانشناسی سیاسی پاسخ می دهند که: خیر، امکانپذیر نیست.

مسأله ی ترور باید از نظر تاریخی و تنوریک، هر چند مختصر، توضیح داده شود. از آن جایی که مرا به عنوان طراح "ترور علیه شوروی" مطرح کرد. اند، مجبورم که قدری برای تشریح موضوع به زندگینامه ی خودم بپردازم. در سال ۱۹۰۲، که پس از پنج سال زندان و تبعید در سیبری تازه پام به لندن رسیده بود، فرصت آن را یافتم که در یک مقاله به عنوان یادبودِ دوصدساله ی دژ اشلوسل برگ schlüsselburg، با زندان های توأم با اعمال شاقه اش، از تک تک انقلابی هایی یاد کنم که در آن دژ زیر شکنجه جان باخته بودند. "سایه های این شهدا برای انتقام فریاد سر داده اند...." اما، بلافاصله پس از آن اضافه

کردم: "نه برای انتقام شخصی، بلکه برای انتقام انقلابی، نه برای اعدام وزراء، بلکه برای اعدام حکومت خودکامه" این خطوط تماماً علیه ترور فردی جهتگیری شده بود. نویسنده ی آن بیست و سه ساله بود. از نخستین روزهای فعالیت انقلابی، از همان هنگام، مخالف ترور بود، از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ من در شهرهای مختلف اروپا برای دانشجویان و مهاجران روسی، علیه ایدئولوژی ترور، تعداد زیادی سخنرانی ایراد کردم. بخصوص برای آن که ایدئولوژی ترور در اوایل این قرن دوباره میان جوانان روسی پاگرفته بود.

از آغاز دهه ی ۸۰ در قرن نوزدهم، دو نسل از مارکسیست های روسیه در دوران ترور و در ارتباط با این مقوله، تجربه ی شخصی کسب کردند، درس های مصیبت بار آن را آموختند و نسبت به ماجراجویی های قهرمانانه ی فردی در ساختار وجودی خود نگرشی منفی ایجاد کردند. پلخانف Plekhanov، بنیانگذار مارکسیزم روسیه، لنین، رهبر بلشویزم، مارتف Martov، سرشناس ترین نماینده ی منشویزم، همگی هزاران صفحه نوشتار و صدها سخنرانی به مبارزه علیه تاکتیک ترور اختصاص دادند.

من از این مارکسیست های ارشد، الهام گرفتم و این الهام در دوران نوجوانیم نگرش مرا نسبت به کمیابگری انقلابی دوایر بسته ی روشنفکران پروراند. برای ما انقلابیون روسی، مسأله ی ترور هم از نظر سیاسی و هم از جنبه ی شخصی مسأله ی مرگ و زندگی بود. برای ما یک تروریست یکی از شخصیت های یک رمان نبود، بلکه موجودی زنده و آشنا بود. در تبعید سال ها شانه به شانه ی تروریست های نسل قدیم زندگی کرده بودیم. در زندان و در بازداشتگاه پلیس با تروریست های هم سن و سال خودمان آشنا می شدیم. در زندان قلعه ی پیتر و پال Peter & Paul fortress با تروریست هایی که محکوم به اعدام بودند، از طریق نواختن ضربه های آهسته به دیوارها، پیغام رد

و بدل می‌کردیم. چه ساعت‌ها، چه روزها که با بحث‌های داغ سپری نمی‌شدند! چندبار روابط شخصی خود را به خاطر این حادثه‌ترین مسأله قطع کردیم! ادبیات روسیه در باره ی ترور، که از این جدل‌ها تغذیه می‌شد، یک کتابخانه‌ی بزرگ را می‌تواند پر کند.

هرگاه خفقان سیاسی پا را از یکسری مرزها بیرون بگذارد، انفجارهای تروریستی پراکنده غیرقابل اجتناب می‌شوند. چنین اعمالی تقریباً همیشه به مثابه یک دردناک هستند. اما، سیاستی که ترور را تقدیس می‌کند و آن را در حد یک نظام ارتقای رتبه می‌دهد، مقوله‌ی دیگری است. در سال ۱۹۰۹ نوشتیم: "فعالیت تروریستی بنا بر جوهره‌ی وجودیش لازم می‌آورد چنان انرژی عظیمی برای لحظه‌ی بزرگ متمرکز شود، چنان بهای مبالغه‌آمیزی برای قهرمانی فرد قایل می‌شود و بالاخره این که چنان توطئه‌چینی نفوذناپذیری را لازم می‌آورد... که هرگونه تهییج و سازماندهی در میان توده‌های مردم را منتهی می‌سازد... مارکسیست‌های روسیه در مبارزه علیه ترور از حق خود یا از وظیفه‌ی خود برای باقی ماندن در نواحی کارگری دفاع کردند و حاضر نشدند این نواحی را به منظور نقب زدن زیر گزند دوکال Grand Ducal و کاخ‌های تزار ترک کنند." غیرممکن است بتوان تاریخ را تحمیق کرد یا فریب داد. بالاخره تاریخ هر کسی را در جای خود می‌نشانند. مشخصه‌ی اصلی ترور آن است که می‌خواهد با توسل به مواد شیمیایی ضعف سیاسی خود را جبران کند. البته شرایط تاریخی خاصی پیش می‌آید که ترور می‌تواند در صفوف حاکمیت ایجاد گنجی کند. اما، در این صورت کیست که بتواند از ثمره‌ی آن بهره بگیرد؟ در تمامی چنین شرایطی نه تروریست‌ها می‌توانند از آن بهره بگیرند و نه توده‌ها که این دوئل در پشت سرشان رخ می‌دهد. برای این است که بورژواهای لیبرال روسیه در دوران خودشان همواره با تروریزم ابراز همدردی می‌کردند.

دلیل اش ساده است. در سال ۱۹۰۹ نوشتم: "تا آن جا که ترور در صفوف حکومت آشوب و یأس ایجاد می کند (به قیمت ایجاد آشوب و یأس در صفوف انقلابیون) تا این حد هیچ کاری انجام نمی دهد به جز آلت دست لیبرال ها شدن." امروز در مواجهه با قتل کایرف نیز پس از گذشت نیم قرن درست با همان عقیده، با بیانی با همان کلمات، مواجه هستیم.

وجود ترور فردی در یک کشور، خود نشانی بارز از عقب ماندگی سیاسی آن کشور و زیونی نیروهای مترقی آن است. انقلاب ۱۹۰۵ که قدرت عظیم پرولتاریا را عیان ساخت، به رومانیتیزم نبرد تن به تن میان مشتی روشنفکر و تزاریزم پایان داد. "تروریزم مرده است". من مکرر در چندین مقاله این موضوع را مطرح کردم. همچنین مطرح کردم که "ترور به مناطق شرقی تری مهاجرت کرده است - به استان های پنجاب و بنگال... ممکن است هنوز سرنوشت چنین رقم بزند که در خاور دور تروریزم از یک دوران شکوفایی عبور کند. اما، در روسیه به میراث تاریخی پیوسته است."

در سال ۱۹۰۷ دوباره خود را در تبعید یافتم. شلاق ضدانقلاب وحشیانه در کار بود و بدان جهت مهاجران و تعداد محله های روس نشین در شهرهای اروپایی خیلی زیاد شد. تمامی دوران دومین مهاجرت من صرف نوشتن گزارش و مقاله علیه ترور ناشی از انتقامجویی و یأس شد. در ۱۹۰۹ برملا شد که در رأس سازمان تروریست های این به اصطلاح "سوسیال رولوسیونرها" یک مأمور مخفی و تحریک کننده، به نام آرف، ایستاده است. من نوشتم: "دست های تحریک کننده با اطمینان در کار است." (ژانویه ۱۹۱۰) تروریزم همیشه از نظر من یک چیز بوده است. "بن بست."

در همان مقطع زمانی نوشتم: "برخورد آشتی ناپذیر سوسیال دموکراسی روسیه نسبت به تروریزم پوروکراتیزه شده ی انقلاب به عنوان ابزاری برای

مبارزه علیه تروریزم بوروکراسی تزاریزم را نه تنها لیبرال های روس به چشم حیرت نگریده و آن را محکوم کرده اند، بلکه سوسیالیست های اروپا نیز همین برخورد را با آن داشته اند. "هم لیبرال های روس و هم سوسیالیست های اروپا ما را به "اصول پرستی و جزم اندیشی" متهم کردند. ما مارکسیست های روسیه نیز این همدردی آن ها با تروریزم روسیه را به فرصت طلبی سوسیال دموکراسی اروپا نسبت می دادیم که به مرور زمان عادت کرده بود امیدهای خود را از توده های مردم برگیرد و به سوی اجلاس هیأت حاکمه معطوف سازد. "چه آنان که دنبال پست و وزارت هستند و چه آنان که با مخفی کردن یک ابزار جهنم را در زیر بالا پوششان خود وزیر را تعقیب می کنند، هر دو باید وزیر را خیلی دست بالا گرفته باشند - هم شخصیت او را و هم منصب او را. در فکر آن ها خود نظام ناپدید می شود و یا به اعماق ذهن عقب نشینی می کند و فقط یک فرد باقی می ماند، فردی که قدرت به او تفویض شده است." در مورد قتل کایرف نیز ما باید یکبار دیگر با همین افکار مواجه شویم، که ده ها سال است فعالیت های مرا دربر گرفته است.

در سال ۱۹۱۱ تمایلات تروریستی در میان برخی کارگران اتریش بروز کرد. من بنا بر درخواست فردریش آدلر، سردبیر در کامف، مجله ی تنوریک ماهیانه ی سوسیال دموکراسی اتریش، در نوامبر ۱۹۱۱ مقاله ای درباره ی تروریزم برای این نشریه نوشتم و طی آن مطرح کردم.

این که آیا یک تلاش تروریستی، حتی اگر "موفق" باشد، آیا خواهد توانست طبقه ی حاکمه را گیج کند یا نه، به شرایط خاص حاکم بر جامعه در آن لحظه ی خاص بستگی خواهد داشت. در هر صورت، گجی طبقه ی حاکمه دیری نخواهد پایید؛ دولت سرمایه داری حیات خود را بر مبنای حیات وزرای حکومت اش بنیان نمی گذارد و همراه با آنان از میان نخواهد رفت. طبقاتی که دولت

خادمشان است افراد جدیدی را جایگزین خواهند کرد؛ مکانیزم عملکرد آن نظام دست نخورده باقی می ماند و به حیات خود ادامه می دهد.

اما، آشفتگی ای که اقدام به ترور در میان صفوف خود زحمتکشان ایجاد می کند به مراتب عمیق تر از این هاست. اگر بتوان صرفاً با تسلیح خود با یک تپانچه به اهداف موردنظر دست یافت، دیگر چرا باید برای پیشبرد مبارزه ی طبقاتی تلاش کرد؟ اگر ذره ای باروت و چند تکه سرب برای شلیک به گردن دشمن کافی است، دیگر چه نیازی به سازماندهی طبقه وجود خواهد داشت؟ اگر عقل حکم می کند که می توان با غرش انفجار باعث وحشت و سراسیمگی عالی منصبان شد، پس چه نیازی به وجود حزب هست؟ اگر بتوان از جایگاه بازدیدکنندگان در پارلمان به نیمکت وزیران شلیک کرد، چه نیازی به گردهمایی ها و تهییج توده ها هست، انتخابات به چه درد می خورد؟

ترور فردی از دیدگاه ما قابل قبول نیست، دقیقاً بدین خاطر که نقش توده ها را در ذهن خودشان کوچک می کند، آنان را با فقدان قدرتشان آشتی می دهد و چشمان آنان و امیدهایشان را به سوی ناجی و تقاص گیرنده ای معطوف می سازد که روزی از راه خواهد رسید و رسالتش را انجام خواهد داد.

پنج سال بعد، در اوج جنگ امپریالیستی، فردریش آدلر، که مرا برای نوشتن آن مقاله برانگیخته بود، وزیر - رئیس جمهور اتریش، استورخ Stuergh را در یکی از رستوران های وین به قتل رساند. این قهرمان شکاک و فرصت طلب نتوانسته بود مفرّ دیگری برای غیظ و یأس خود بیابد. طبیعتاً، همدردی من با مقام عالی رتبه ی هاپسبورگ نبود. اما، من در مقابل عمل انفرادی فردریک آدلر عملکرد کارل لیبکنشت Karl Liebknecht را به عنوان نمونه آوردم که در دوران جنگ به میدان برلین رفت تا میان کارگران بیانیه ی انقلابی پخش کند.

در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۴، چهار هفته پس از قتل کایرف، در زمانی که هنوز دستگاه قضایی استالینیست نمی دانست پیکان "عدالت" خود را به کدام سو نشانه رود، من در نشریه ی اپوزیسیون چنین نوشتم:

... مارکسیست ها که ترور انفرادی را در گذشته مطلقاً محکوم می کردند... حتی در زمانی که گلوله های تروریست ها به سوی عاملین حکومت تزار و استثمار سرمایه داری نشانه می رفت، اکنون ماجراجویی جنایت آمیز حرکات تروریستی علیه نمایندگان بوروکراتیک نخستین دولت کارگری تاریخ را سرسختانه تر محکوم و رد می کنند. انگیزه های ذهنی نیکولایف و همکارانش برای ما تفاوتی ایجاد نمی کنند. مسیر جهنم با نیات خوبی هموار شده است. تا زمانی که بوروکراسی شوروی به دست پرولتاریا کنار گذاشته نشده است، وظیفه ای که بالاخره تحقق پیدا خواهد کرد، آن بوروکراسی کار دفاع از دولت کارگری را که یک ضرورت است پیش می برد. چنان چه تروریسم از نوع نیکولایفی اش شیوع پیدا کند، می تواند، با توجه به سایر شرایط نامطلوب، فقط در خدمت ضدانقلاب فاشیست قرار گیرد.

فقط حقه بازان سیاسی که روی ناقص العقل ها حساب می کنند می توانند زور بزنند تا نیکولایف را بر در اپوزیسیون چپ قرار دهند، حتی اگر بخواهند از راه اختفاء در پشت گروه زینوویف، به گونه ای که در سال ۱۹۲۶-۱۹۲۷ وجود داشت، چنین کنند. سازمان تروریستی "جوانان کمونیست" را اپوزیسیون چپ پرورش نداده، بلکه بوروکراسی آن را از طریق تلاشی درونیش پرورش داده است. جوهره ی ترور فردی همان بوروکراسی پشت و رو شده است. مارکسیست ها این قانون را دیروز کشف نکردند. بوروکراتیزم هیچ اعتمادی به توده ها ندارد و سعی دارد تا خودش را جایگزین توده ها کند. تروریسم به شیوه ی مشابهی عمل می کند؛ می خواهد توده ها را بدون این که همکاریشان

را بخواهد خوشحال کند. بوروکراسی استالینیستی کیش رهبری تنفربرانگیزی را آفریده است و به رهبران صفات آسمانی می بخشد. کیش "قهرمانی" نیز آیین تروریزم است، اما با یک علامت منفی. نیکولایفی ها تصور می کنند که فقط کافی است چند رهبر را با استفاده از هفت تیر از سر راه بردارند تا تاریخ راه دیگری را طی کند. گروه "تروریست های کمونیست"، به عنوان یک گروه ایدئولوژیک، از همان گوشت و خون بوروکراسی ساخته شده اند ۱ ژانویه ۱۹۳۵، شماره ۱۱۴۱ کل این مقاله در کتاب نوشته های لئون تروتسکی (۱۹۳۴-۱۹۳۵) آمده است.^۳

این خطوط همانگونه که فرصت آن را داشتید تا خودتان را متقاعد سازید، خلق الساعه نوشته نشده اند. این ها جمع بندی یک عمر تجربه اند، که تجارب دو نسل به نوبه ی خود آن را تغذیه کرده اند.

در همان عصر تزار هم بسیار به ندرت اتفاق می افتاد که یک مارکسیست جوان به صفوف تروریست ها بپیوندد و آن قدر به ندرت اتفاق می افتاد که انگشت نمای مردم می شد. در آن عصر مدام مبارزه ی تنوریک میان دو گرایش در جریان بود، نشریات دو طرف مجادله های تند و گزنده ای را علیه یکدیگر منتشر می کردند؛ مشاجرات علنی حتی یک روز هم متوقف نمی شد. با این وصف، امروزه می خواهند ما را مجبور کنند که باور کنیم نه انقلابیون جوان، بلکه رهبران قدیمی مارکسیزم روسیه، با وجود در توشه داشتن سنت های سه نسل، ناکهان بدون هرگونه انتقادی و بدون هرگونه بحثی و بدون این که یک کلمه توضیح دهند، به سوی تروریزم، که همیشه آن را به عنوان یک خودکشی سیاسی دانسته و رد کرده اند، رو آورده اند. نفس طرح چنین اتهامی خود نشان می دهد بوروکراسی استالینیستی تا چه حد حیطة ی اندیشه ی تنوریک و تفکر

^۳ - Writings of Leon Trotsky (۱۹۳۴-۳۵) (Pathfinder ۱۹۷۱) pp. ۱۱۲-۳۱

سیاسی رسمی را به سطح مبتدلی تنزل داده است، دستگاه قضایی شوروی که جای خود دارد. دروغپردازان، در مقابلِ باورهای سیاسی کسب شده از طریق تجربه و مُهر تنوری خورده بر آن و آبدیده در حرارتِ سوزانِ تاریخ بشریت، شهادت نامه های بی سروته و ضدونقیض و کاملاً بی پایه را به نام افراد مجازی مشکوک ارائه می دهند.

به خاطر گرینزیان: علیه باندهای فاشیست یهودکش و ارادل استالینیست

هرشل گرینزیان در ۷ نوامبر ۱۹۳۸ یکی از صاحب منصبان نازی را در سفارت آلمان در پاریس ترور کرد. مقاله ی تروتسکی درباره ی این قتل نخستین بار در ۱۴ فوریه ۱۹۳۹ در نشریه ی سوسیالیست اپیل **Socialist Appeal** منتشر شد. این تجدید چاپ از کتاب نوشته های لئون تروتسکی (۱۹۳۸ - ۱۹۳۹)، انتشارات پاٹ فایندر، برگرفته شده است.

برای هر کسی با کوچک ترین آشنایی با تاریخ سیاسی واضح است که سیاست های گانگسترهای فاشیست مستقیماً و گاهی عمداً خود باعث تحریک اعمال تروریستی هستند. واقعاً تعجب آور است که تاکنون تنها یک گرینزیان پدیدار شده است. بدون شک تعداد این گونه اعمال افزایش خواهد داشت.

ما مارکسیست ها، برای تحقق وظایف مبارزه ی رهانی بخش پرولتاریا و همین طور ملیت های ستمدیده، تاکتیک ترور فردی را عملی و عقلانی نمی دانیم. قهرمان تک و تنها نمی تواند جایگزین توده ها شود. اما، ما به وضوح می دانیم که چنین اعمال تکاندنده ای که ناشی از یأس و انتقامجویی اند غیرقابل اجتناب هستند. همه ی احساسات ما و همه ی همدردی های ما نثار تقاص گیرنده های از خود گذشته است، حتی اگر نتوانسته باشند راه صحیح را بیابند. همدردی ما از آنجا شدت می یابد که گرینزیان یک مبارز سیاسی نیست، بلکه یک جوان بی تجربه، تقریباً یک نونهال که تنها مشاورش یک احساس خشم و

برافروختگی است. نجات گریزپان از جنگال عدالت سرمایه داری، که برای پیشبرد دیپلماسی سرمایه داری آماده است تا گردن او را بزند، وظیفه ی ابتدایی و فوری طبقه ی کارگر بین المللی است.

اکنون فرماندهی کرملین علیه گریزپان در نشریات استالینیستی تبلیغاتی به راه انداخته است که حماقت پلیسی و خشونت غیرقابل بیان بوروکراسی شوروی را همچنان شنیع تر و تنفرآمیزتر می کند. آنان تلاش می کنند تا او را به عنوان یک مأمور نازی ها و با یک مأمور تروتسکیست که با نازی ها همدست است معرفی کنند. استالینیست ها، گریزپان مفلوک را همپراز نازی های جانی قرار می دهند و ادعا می کنند او در صدد بوده که شرایط مناسب را برای اقدامات یهودکشی هیتلر فراهم کند. درباره ی این "روزنامه نگاران" خود فروخته ای که نشانی از شرم و حیاء در وجودشان یافت نمی شود چه می توان گفت؟ بورژوازی، از زمان آغاز جنبش سوسیالیستی، همواره هرگونه عکس العمل خشونت بار در مقابل ظلم و تحقیر، بخصوص ترور را، به تأثیرات انحطاط مارکسیزم نسبت داده است. استالینیست ها در این مورد نیز مانند همه ی زمینه ها، کثیف ترین سنت های ارتجاع را به ارث برده اند. بین الملل چهارم می تواند، به حق، افتخار کند به این که قشر ردیل مرتجع که استالینیست ها را نیز شامل می شود، اکنون به طور اتوماتیک هر عمل و اعتراض جسورانه و هر طغیان علیه استکبار و هر ضربه ای علیه جلادان را به حساب بین الملل چهارم می گذارد.

بین الملل مارکس نیز در زمان خودش با همین وضع روبرو بود. طبیعتاً، علقه های علنی همبستگی زیادی ما را به گریزپان وصل می کنند، نه به زندانیان "دموکراتیک" او و یا استالینیست های مفتری که برای توجیه احکام عدالتخانه ی مسکو، تا اندازه ای و غیرمستقیم، به جسد گریزپان نیازمندند.

دیپلماسی کرملین، که تا اعماق وجودش منحنط شده است، در عین حال سعی دارد از این پیشامد "مبارک" برای تجدید حیات دسیسه بازی هایش برای توافقات بین المللی با حکومت های مختلف، از جمله هیتلر و موسلینی، برای مبادله ی تروریست ها استفاده کند. ای استادان جعل و دغل، به خود آییند! کاربرد چنین قانونی بلافاصله لازم خواهد آورد که استالین حداقل به بیش از ده حکومت خارجی تحویل داده شود.

استالینیست ها در گوش پلیس جیغ می زنند که گرینزپان در "جلسات تروتسکیست ها" شرکت می کرده است. این متأسفانه حقیقت ندارد. زیرا اگر او به محیط فعالیت بین الملل چهارم قدم گذاشته بود، به روش متفاوت و بسیار موثرتری برای کاربرد انرژی انقلابی اش دست می یافت. افراد زیادی یافت می شوند که قادرند بی عدالتی و سببیت را صرفاً تقبیح کنند. اما، آنان که همانند گرینزپان قادر باشند هم مسایل را درک و هم به آن عمل و اگر لازم شد زندگی خود را فدا کنند، خمیرمایه ی ارزشمند نوع بشرند.

از نظر اخلاقی، البته نه از جهت شیوه ی عمل، گرینزپان می تواند برای هر انقلابی جوان یک الگو باشد. همبستگی علنی اخلاقی ما با گرینزپان به ما اجازه می دهد به تمامی گرینزپان های بالقوه، به همه ی آنان که قادر به از خودگذشتگی در مبارزه علیه استبداد و سببیت [درنده خویی-یاشار آذری] هستند، بگوییم: جویای راه دیگری باشید. نه راه یک انتقامجوی تک و تنها، بلکه فقط یک جنبش انقلابی عظیم توده های مردم می تواند محرومان را آزاد کند، جنبشی که هیچ تنمه ای [باقی مانده-یاشار آذری] از نظام استثمار طبقاتی، ستم ملی و رنج و محنت نژادی باقی نخواهد گذاشت. جنایات بی سابقه ی فاشیزم آرزوی انسان ها را برای انتقامجویی برمی انگیزند و این کاملاً قابل توجیه است. اما، جنایات آنان آنچنان غول آسا است که قتل یک بوروکرات

فاشیست در انزوا نمی تواند این آرزو را برآورده کند. برای تحقق آن لازم است. میلیون ها، ده ها، و صدها میلیون از محرومان سراسر جهان را، به حرکت درآورد و آن ها را در یورش علیه دژهای جامعه ی کهن رهبری کرد. فقط سرنگونی هر نوعی از بردگی، فقط نابودی کامل فاشیزم، فقط زمانی که مردم به محاکمه ی بی امان راهزنان و گانگسترهای امروزی بنشینند، فقط در این صورت کین خواهی مردم واقعاً ارضاء خواهد شد. این دقیقاً همان وظیفه ای است که بین الملل چهارم برای خود تعیین کرده است. این بین الملل، جنبش کارگری را از وجود طاعون استالینیزم پاک خواهد کرد. نسل قهرمان جوان را به صفوف خود جلب خواهد کرد. راه را برای یک آینده ی ارزشمندتر و انسانی تر هموار خواهد کرد.

تروتسکی

۱۹۲۰

برگرفته از نشر طلایه پُرسو

مترجم: مسعود صابری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۵